

درس ششصد و شصت و نهم

بحث راجع به عین ثابت (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عدم منافات تعین ثانی با تعین اول

تعین ثانی، ظهور تعین اول

راجع به مسئله تعین اول و تعین ثانی خدمت رفقا عرض شد که این تعین ثانی منافاتی با تعین اول ندارد بلکه ظهور تعین اول است و این ظهورات گرچه در خارج با یکدیگر تفاوت دارند و برای هر کدام از اینها حکم جداگانه لحاظ می شود ولی در عین حال آن حقیقت اولی و مبدأ این ظهور در همه آنها یکی است و هیچ اختلافی ندارد بلکه آن حقیقت واحده ای است که در ذات خودش بسیط است و ترکب و حد ندارد و حد و ترکب موجب خروج آن حقیقت واحده از هویت اولی خودش و غلطیدن به عوارض و به تبعات و توالی فاسده دیگر خواهد شد.

برای تقریب این مسئله ما از صوت استفاده کردیم و مثال های متفاوت دیگری دارد ولی مثال صوت در اینجا می تواند گویا باشد به واسطه لحاظ های مختلفی که انسان می کند. منشأ و مبدأ هر صدا یک حقیقت واحده ای است که آن تفاوتی نخواهد کرد، آن منشأ که عبارت از همان خروج هوا بعد از تماس با آن محیط مولد صوت که تارهای صوتی در دهانه نای هست، بعد از این مسئله ما می بینیم که این هوا دارای ظهورات متفاوتی خواهد شد به ملاحظه محیط اطراف و جوانب خودش، اصل و حقیقت صوت حقیقت واحده است منتها در ارتباط با جوانب شکل های مختلفی پیدا می کند. اختلافی که بین این مثال و ممثل هست در این است که در اینجا خود حقیقت واحده و منشأ واحد ارتباطی با محیط اطراف ندارد و به واسطه قرار گرفتن در جریان های مختلف و جوانب مختلف ظهورات متفاوتی پیدا می کند. این مطلب را برای بعد می گذاریم که همین قضیه منشأ برای اشتباه و خلطی است که بین اعلام شده و نتوانستند مسئله تشخیص در وجود را با تشکیک در وجود به همان مبنایی که ما عرض کردیم بتوانند باهم مقترن کنند و توفیر بدهند.

اول این مسئله صوت خوب روشن بشود بعد راجع به مابه الاقراش صحبت می کنیم، وقتی که آن حقیقت صوت یک حقیقت واحده باشد در خروج این صوت و در شکل گیری این صوت ما می بینیم که مظاهر

مختلفی در اینجا ظهور دارند؛ یک مظهریت، مظهریت حرف سین است، یکی حرف شین است، دیگری حرف یاء، جیم، حاء، خاء، دال و امثال ذلک است که ما برای هر کدام از اینها حکم جداگانه و لحاظ مختلفی داریم و از ترکیب این لحاظ‌های مختلف معنای مختلفی قصد می‌شود و به‌طور کلی این اسامی‌ای که برای این معانی وضع شده همه براساس اختلاف در اصل و منشأ این حروف است.

برای این مسئله ما مسائل مختلفی قصد می‌کنیم و معانی مختلفی قصد می‌کنیم. در طرز چیدن حروف ما ملاحظه آن معنا را می‌کنیم، وقتی که بخواهیم یک معنای شدیدی را به مخاطب القاء کنیم، با حروفی القاء می‌کنیم که بتواند آن شدت را در خود حمل کند و اگر بخواهیم معنای لطیفی را به مخاطب بفهمانیم معنای محبت، عشق، دوستی، ودّ، عطوفت و امثال ذلک را با الفاظ درشت انجام نمی‌دهیم! آن طبع انسانی و فطرت سلیم انسانی در اینجا هم باز می‌بینیم که تأثیرگذار است. فطرت عجیب است! واقعاً مسئله فطرت یک مسئله عجیبی است که در همه موارد حتی در تسمیه‌ها و حتی در ملاحظات می‌بینیم که این مسئله وجود دارد یعنی نمود خارجی دارد.

در قضایا و مطالبی که می‌خواهد نسبت به آنها حکومت و قضاوت کند با همان کیفیت ارتباط خودش با مبدأ عدل و مبدأ رحم و مبدأ عطوفت و رأفت می‌آید مسائل را از آن دریچه می‌سنجد و هرچه را که ببیند مخالف است رد می‌کند و هرچه را ببیند موافق است قبول می‌کند حتی در مورد تسمیه و حتی در مورد کیفیت انتخاب حروف هم می‌بینیم که این فطرت می‌آید و کلماتی را انتخاب می‌کند که بتواند جور دربیاید حالا یک شخصی که از دایره عقل و فطرت سلیم خارج شده آن مسئله دیگری است.

این فطرت می‌آید براین اساس حروف را در کنار یکدیگر قرار می‌دهد تا اینکه به همان معنای مطلوب به آن کیفیت برسد، این تعیین تعیین ثانی می‌شود و تعیین دیگر که خب تعیین ثالث است، تشکیل کلمات است، تعیین رابع فرض کنید که تشکیل جملات است، همین‌طور تشکیل مقالات است، تعیین خامس و سادس و همین‌طور جلو بروید هرچه را که بعد براین اساس تحقق خارجی پیدا می‌کند به‌واسطه آن ذهنیت و به‌واسطه تصرفات خود فرد، آن دیگر در اختیار اوست که چگونه می‌تواند این مسائل را جلو ببرد و همین‌طور خودش یکی پس از دیگری بتواند خلق تعیین کند.

آن تعیین اول و ثانی فعلاً مورد بحث ماست که چطور این دو تا تعیین در کنار یکدیگر هستند و در یکدیگر معیت دارند. شما نمی‌توانید آن تعیین اول را بدون تعیین دوم در عین اینکه ظهور دارد، در عین حال ملاحظه کنید، امکان ندارد شما حروف را در خارج احساس کنید بدون اینکه آن مسئله تعیین اول که عبارت از منشأ صوت است در اینجا ملاحظه شده باشد.

در مظاهر وجود و در خارج وقتی که موجودات را شما مشاهده می‌کنید ظهور آن تعیین اول که وجود

بالصرافه است، آن ظهور باعث وجودات و باعث ظهور اشیاء و تعینات خارج در قوالب مختلفه است؛ چه مادی و چه غیر مادی.

الآن که این دستگاه در مقابل من است این خودش یک نوع تعینی از تعینات است و این با کتاب متفاوت است با این آب که در اینجاست متفاوت است با این فرش و اینها تفاوت دارد، این تعین و خصوصیتی که الآن در اینجا قرار گرفته است، هزار طور مسائل و تعین ها یکی پس از دیگری آمده تا این را به این کیفیت درآورده است. حالا این حقیقت خارجی که الآن دارم مشاهده می کنم و اثر خاصی را از این می بینم و خودم از این اثر خاصی را تقاضا می کنم چرا آن اثر را از چیز دیگر و شیء دیگر تقاضا نمی کنم؟ چون آن خاصیتی که در این است در آن نیست.

من باب مثال بنده به جای میکروفون نمی توانم ظرف آب را در قبال خودم قرار بدهم بعد یک ساعت صحبت را در این ظرف آب ضبط شده و تصحیح شده پس بگیریم، این ظرف آب برای خوردن و برای رفع عطش است و این هم برای کار دیگری است که از او برمی آید و او را انجام می دهد. این حقیقت خارجی بدون آن خمیرمایه ای که در او باید باشد که عبارت از همان وجود بحت و بسیط است - نه منبسط، وجود منبسط همین چیزهایی است که ما داریم مشاهده می کنیم که از آن به تعین ثانی تعبیر می شود - آن وجود بحت و بسیط که **لا ثانی له و لا ثالث** و مقابلی را نمی پذیرد و ند و نظیری را قبول نمی کند این وجود آیا ما می توانیم بدون در نظر گرفتن این وجود بحت و بسیط، قوام و ظهور و استقلال برای این امری که از او توقع داریم ملاحظه کنیم؟! نمی شود.

اگر شما آن وجود بحت و بسیط که مبدأ اول و مبدأ اعلای برای همه تعینات است را در نظر نیاورید عقلاً حکم به انحاء و به اعدام این امر خارجی کردید و این مسئله بسیطی است. اگر شما آن حقیقت اولایی که در گلولی شما و در دهان شما است را در نظر نیاورید دیگر نه سین می توانید تصور کنید نه جیم تصور کنید نه چ و الف، هیچ چیز قابل تصور نیست یعنی [مثلاً] بگویید که ما حروف خارجی داریم و این حروف خارجی از یک عالم دیگر و از یک منشأ دیگر آمده بدون اینکه ریشه آن حروف و ریشه آن اصوات برای ما مورد نظر قرار بگیرد، بدون این مسئله ما حکم به نابودی و فناء این اشیاء کردیم، فناء یعنی فنای خارجی، فناء خارجی که دیگر گوش شما اگر گوش بوعلی هم بود قابل استماع نبود.

دیدید بعضی ها که ناراحتی در نای و اینها دارند و اصلاً صوت ندارند و باید به وسیله دستگاه تحریک ارتعاش تارهای صوتی صدا از اینها خارج بشود؟! آنها این منشأ را ندارند؛ آن منشأ مولد برای صوت را ندارند، خب وقتی که ندارند طبعاً ظهوری هم نیست، یک فنای خارجی - تصور کنید دارم چه می گویم - و فنای تکوینی در اینجا وجود دارد که قابل برای استدراک نیست؛ آن اشیائی که ما داریم ملاحظه می کنیم.

در همین موقع ما نظر را در همین جا متمرکز می‌کنیم؛ در وقتی که معتقد هستیم و هم‌چنین هم هست که وجود مظاهر مختلفه خارجی نمود و ظهور همان حقیقت اولی موجوده در وجود هر کسی هست و آن حقیقت اولی است که به این کیفیت درمی‌آید، آیا در همین لحظه‌ای که من دارم صحبت می‌کنم و شما دارید گوش می‌دهید و در همین لحظه که این معنا برای ما روشن شده است، آیا ما واقعاً می‌توانیم حکم کنیم بر اینکه تمام این ظهورات که به اصوات مختلفی در خارج ظهور پیدا می‌کنند و منشأ آنها یکی است و همان حقیقتی است که از این نای برمی‌خیزد و بعد به صور مختلفی تعین پیدا می‌کند؟ آیا در همین لحظه - نه در وقتی که من ساکت بشوم و دیگر سخن نگویم - و در همین حال که من دارم صحبت می‌کنم می‌توان گفت که تمام این ظهورات فانی در آن حقیقت اولی هستند یا نمی‌توان گفت؟ می‌توان گفت.

در همین الآن که من دارم صحبت می‌کنم آیا می‌توانم بگویم که این حقایقی که الآن به صورت اصوات متمایز الوجود در خارج دارند شکل پیدا می‌کنند و ترکیب می‌شوند و به واسطه ترکیب آنها معانی به مخاطب القاء می‌شود، مافی‌الضمیر متکلم به مخاطب ارائه می‌شود، آن وجود نفسی کلمات به مخاطب ابراز می‌شود، در همین لحظه آیا من می‌توانم بگویم که این اشیاء متفاوت الوجود در آن وجود حقیقی خودشان فانی در یک حقیقت و در یک وجود هستند و خودشان استقلال ندارند و خودشان از خود نمود و ظهوری ندارند و هستی ندارند، آیا می‌توانم بگویم؟ بله، باید بگویم و اگر نگویم پس دیگر حقیقتی برای اینها قائل نشده‌ام و عملاً حکم به بطلان و به فناى این امور کردم بدون اینکه برای آنها واقعیتی بدانیم. این مسئله چه تفاوتی می‌کند با اینکه من دهانم را ببندم و سخن نگویم و هیچ نمود و ظهوری از من و از دهان و لب‌های من مشاهده نکنید؟! هیچ تفاوتی ندارد.

در فناء اولی که قبل از تعین باشد، آن حقیقت موجود است ولی وجود او قابل برای ارائه نیست، وجود او یک وجودی است که ظهور ندارد؛ ظهور خارجی ندارد! هست ولی نمی‌تواند بروز و ظهور پیدا بکند! هست ولی نمی‌تواند مطلبی را عیان بکند! لذا در اینجا آن شعر مغربی مصداق پیدا می‌کند؛ «ظهور تو به من است و وجود من از تو»^۱، یعنی تو در وجود خودت نیاز به من نداری، تو در وجود خودت قائم به ذات هستی، مستغنی عن‌الغیر هستی، تو صمد هستی، نیاز نداری، احتیاج نداری، حقیقت واجب الوجودی اقتضای صمدیت و اقتضای استغناء ذاتی را می‌کند. این وجود تو به من نیست، وجود تو به خود ذات تو است و تو ذات حی و قیومی هستی که قائم به ذات هستی ولی ظهور چطور؟ همین که تو می‌خواهی ظهور کنی، - طا‌ظا مولف و هاء هوّز که می‌آید - غیر از او یک شیئی قطعاً به نظر خواهد آمد آن شیئی که به نظر می‌آید چیست؟ آن عبارت از

^۱. دیوان شمس مغربی، غزل ۱۱۱.

همین اشیائی است که تمام عالم را به عنوان مظاهر پر کرده‌اند، همین که شما می‌گویید: ظهور حقیقت واحده، ظهور مقام هوویت، ظهور همان وجود بالصرافه، اینکه ظهور می‌گویید آن حقیقت بالصرافه را از آن معنای کُمون خودش خارج کرده‌اید، صدا در اینجا هست ولی برای خروج این صدا من باید لب‌ها را باز کنم، اگر باز نکنم صدا از ظهور نیست، صدا الآن اینجاست، مثلاً یک مطلبی را می‌خواهید بگویید، می‌گویید: سر زبانم گیر کرده است، همین سر زبانم مانده است، بگذار کمی فکر کنم همین سر زبانم هست، بگو دیگر! می‌گویید: نه کمی احتیاج به فکر دارم. خیلی اتفاق افتاده که آدم احساس می‌کند که یک چیزی سی درصد از آن در ذهن آمده و هفتاد درصدش مانده است، همین‌طور اضافه می‌شود چهل درصد ...، کمی بیشتر بیشتر صددرصد یادش آمد! این که دارد طی می‌کند چیست؟ این یک واقعیت است، خلق واقعیت نمی‌کند بلکه نتوانسته واقعیتی که هست را احضار بکند، لذا دارد خودش را برمی‌گرداند و به عقب می‌کشانند تا بتوانند به آن قضیه و به آن حادثه دسترسی پیدا کند و به واسطه آن مطلب مورد نظر را بیان کند لذا می‌گوید: صبر کن سر زبانم هست کمی فکر کنم به این مسئله می‌رسم.

فنا به معنای سلب استقلال

خوب در اینجا دقت کنید! ببینید آنچه را که الآن در حقایق خارجی مشاهده می‌شود عبارت از فنای حقیقی و فنای تکوینی در همان وجود بالصرافه و بحت و بسیط است. فنا نه به معنای نیستی است بلکه به معنای سلب استقلال است، به معنای نیستی نیست که اصلاً ظهوری در اینجا نیست! به معنای نیستی نیست که در اینجا اصلاً به‌طور کلی تفاوتی با قبل ندارد! به معنای نیستی نیست که همه اینها فقط یک صوت هستند! نه، مسئله این‌طور نیست! نیستی در اینجا به معنای این است که حکم مستقل ذاتی روی هر کدام از اینها باطل است، همان‌طوری که مثلاً سین وقتی که بخواهد ابراز وجود کند و نسبت به شین بگوید که من اول هستم و بعد تو هستی ...؛ در حروف الفبا وقتی می‌گوییم: الف ب ت ث تا برسیم به سین شین صاد ضاد و همین‌طور الی آخر، من سین اول هستم و بعد توی شین هستی، او در جواب می‌گوید: هم اولی و هم دومی و هم سومی و آخری ندارد همه اینها بیخود است اینها همه اعتباراتی است که تو اینها را اعتبار کردی، باید ببینی آن اراده مرید در القاء حروف، اول به چه چیزی تعلق گرفته است؟! اگر می‌خواهد زید بگوید، اول «ز» را می‌آورد و اگر بخواهد سبب بگوید اول سین را می‌آورد بعد «یاء» را می‌آورد ولی اگر بخواهد که شهاب بگوید، اول شین را می‌آورد. این بسته به این است که آن مرید در القاء کلماتش کدام حرف را مقدم و کدام حرف را مؤخر قرار می‌دهد، نه اولیت تو اول است و ثانویت من ثانی است، تمام بستگی به آن اراده مرید دارد. از اول حروف الفباء تا آخرش همه اینها براساس قرارداد الف ب خوانده شده است. حالا من از اول ی لام جیم را قرار می‌دهم خب

این که چیزی نیست، در اینجا هیچ گونه ملاحظه‌ای نیست.

بله، از نقطه نظر طبع سلیم آن حرفی که صدا ندارد را اول قرار می‌دهند بعد آن چیزهایی که فقط با لب تنها تماس دارد بعد داخل می‌روند حرفی که با دندان تماس دارد، حتی در حروف انگلیسی همان A,B,C,D به همان کیفیت است، در عربی هم همین طور است، در فرانسه هم همین طور است. اینها به خاطر همان طبع سلیمی است که این فطرت بشری در ترکیب حروف می‌آید و آنچه را که از نقطه نظر القاء حروف و مطلب در خارج بی‌هویت تر هست را ابتدا می‌گذارد تا اینکه هویتش بیشتر می‌شود.

این مسئله که فناء ذاتی حروف در آن صوت است که حقیقت این حروف را تشکیل می‌دهد، بسیار مسئله دقیقی است این را اگر ما ملاحظه کنیم خیال می‌کنم تا حدودی قضیه در بحث فناء اعیان ثابت و عدم فناء اعیان ثابت بنا بر اختلاف اقوال در این زمینه حل شده باشد! این حرفی که الآن ما می‌بینیم این حروف احکام متفاوتی به خود می‌گیرند که این احکام متفاوت در عین صحت هر کدام، هیچ کدام مخل به دیگری نیستند. یکی از آنها وجود حقیقی این حروف در خارج است، شما نمی‌توانید بگویید که این حروف الفبا در خارج وجود ندارند، اگر بگویید که وجود ندارند پس شما اصلاً چیزی را نمی‌شنوید، شما اصلاً چیزی را احساس نمی‌کنید. پس یکی از مسائل مهمی که بعضی‌ها حالا یا به واسطه جهل یا به واسطه توغل در آن ذوق تأله - هر کدام از اینها می‌خواهد باشد بنا بر نظر مرحوم حاجی و اشکالی که در آنجا هست، و این مسئله در کتاب توحید علمی و عینی ذکر شده است^۱ - انکار وجود خارجی اشیاء و تعینات شده این مسئله جای تأمل دارد که آمدند به طور کلی انکار کردند و همه اینها را ﴿كَسْرَابٍ بِقَيْعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْ ۖ أَن مَاءً﴾^۲ تعبیر کردند که اصلاً وجود خارجی برای اینها در نظر نگرفتند و گفتند که همه اینها فقط یک نمود و تخیلات است. خوب اگر تخیل باشد تخیل که جایش را عوض می‌کند! شما به جای اینکه به این مربع بگویید، مستطیل بگویید! خوب این حرف را نمی‌گویید، به خاطر اینکه آن ذوق تعلق در اینها خیلی شدید شده که نتوانستند خود ماهیت اشیاء را با توجه به این ذوق مقترن کنند و در کنار هم قرار بدهند ولیکن ما می‌گوییم که هیچ منافاتی ندارد.

واقعی بودن وجود خارجی تعینات ثانویه

بعضی‌ها آمدند وجود خارجی و حقیقی اشیاء و تعینات را انکار کردند! این اشتباه اول است. همین که

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۷۰، تعلیقه ۱؛ توحید علمی و عینی، ۲۸۵، تعلیقه.

۲. سوره نور (۲۴) آیه ۳۹. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۸:

[و کسانی که کافر شده‌اند، اعمالشان] هم چون آب نما و سرابی می‌باشد که در زمین همواری قرار دارد، به طوری که شخص تشنه کام آن را آب گمان می‌نماید، تا اینکه به نزد آن سراب می‌آید، آن را چیزی نمی‌یابد. «

شما می‌آیید انکار می‌کنید خودش اثبات است. خود انکار این مسئله اثبات است، خود ترکیبی که شما از حروف قرار می‌دهید تا اثبات این مسئله را بکنید خودش اثبات مدعا است. چطور شما می‌آیید مطلب را انکار می‌کنید؟! وجود خارجی اشیاء وجود واقعی است! واقعاً وجود دارند، وجود واقعی نه به معنای وجود استقلالی ولی به معنای تکوّن خارجی است و این تکوّن خارجی و این تحقق خارجی امری است که خارجی است و هست و واقعیت دارد و ما براساس هر کدام از اینها حکم مختص به خود را قرار می‌دهیم و هر کدام را در جای خود قرار می‌دهیم. من باب مثال به جای خوردن آب شما نمی‌آیید این دستگاه را نوش جان بفرمایید. این که نمی‌شود! باید آب را که ملایم با طبع است بنوشید، نه آجر و سنگ و درخت و اینها را، اینها قابل برای خوردن نیستند. وجود خارجی تعینات ثانویه یک وجود واقعی است یعنی واقعاً یک امری در خارج موجود است و بر آن اساس انسان مسائل را حمل می‌کند. خب این یک مسئله و یک حکم است.

حکم دومی که در اینجا بار می‌شود این است که اینها در عین واقعی بودنشان وجود استقلالی جدا و بدون ملاحظه وجود دیگر و حقیقت دیگر که عبارت از منشأ اینهاست ندارند؛ یعنی اینها یک وجودی جدای از آنها ندارند، آن رشته و سرچشمه قطع بشود نه سین در خارج وجود دارد و نه الف وجود دارد و نه ب! وقتی که دهان بسته بشود دیگر نه شین در خارج تحقق پیدا می‌کند و نه یاء و نه جیم و حروف دیگر. پس حکم دوم اینکه به واسطه این تعینات خارجی، این تعینات همه متدلی و وابسته وجودی و وابسته ذاتی، - نه تنها عرضی بلکه - وابسته ذاتی ماهوی هوهوی در هر دوی اینها، وابسته ذاتی و ربطی به همان وجود مختفیّه در وجود انسان و آن فم و حلق و امثال ذلک هستند، این حکم دوم برای اینهاست.

حکم سوم به واسطه استنادی که دارد و تدلیّی‌ای که نسبت به وجود حقیقی و واقعی دارد پس در هنگام بروز و ظهور - در هنگام و وقتی که نیست، خب هیچ چیزی نیست، صحبت در وجود خارجی است - و در وقتی که وجود خارجی برای ما ملموس و محسوس است، در همان وقت این تعین ثانی، فانی در همان تعین اول است که عبارت از همان حقیقتی است که در حلق یا حقیقتی که در این دهان و ارتعاشات صوتی و امثال ذلک در اینها وجود دارد. پس وجود خارجی آنها منافاتی با فناء این اشیاء در آن وجود اول ندارد. و ثانیاً فناء همه تعینات خارجی صوتی منافاتی با تحقق خارجی و تکوینی ندارد، پس این دو را در اینجا ما باهم جمع کردیم؛ یعنی در عین فناء تمام ظهورات خارجی اصوات، در آن حقیقت صوتیه اولی که در وجود انسان مختفی و مکنون است در عین فناء آنها، ما به این اشیاء خارجی وجود واقعی می‌دهیم یعنی واقعاً وجود واقعی به اشیاء خارجی می‌دهیم، این مسئله فناء را در اینجا خیال می‌کنم دیگر بهتر از این نتوانستیم توضیح بدهیم که چطور مسئله فناء با وجود حقایق خارجیّه تکوینیّه منطبق است در عین وجود حقایق خارجیّه در عین آن، ما حقیقتاً این مفهوم فناء را در اینجا در نظر می‌گیریم و وقتی که حقیقتاً مفهوم فناء را در نظر بگیریم، در عین حال آن وجود

خارجی اشیاء به حال خود باقی هستند. این مسئله که در اینجاست را شما منطبق بر حقایق عالم وجود بکنید. در اینکه ما وجودی هستیم جدای از یکدیگر شکی نیست؛ وجود من از وجود زید و امثال او جداست و برای هر کدام یک تمیز و تشخیص خاصی وجود دارد، از آن طرف هم می دانیم این وجود را از خودمان و از خانه عمه و خاله نیاوردیم، این وجود وجودی است از ذات باری و از آن مبدأ نشأت گرفته است، این وجود که ظهور همان وجود است را در اینجا به همان کیفیت ملاحظه می کنیم تعینات خارجی اشیاء، تمام آنها دارای حقیقت هستند!

من خیال می کنم احتمالاً مرحوم والد در جلد سوم یا جلد اول الله شناسی به این مسئله اشاره ای دارند که افرادی که قائل هستند بر اینکه تعینات خارجی فقط صرف یک نمودی است بلکه واقعیت ندارد [این صحیح نیست] و مسئله این طور نیست بلکه واقعیت و حقیقت دارد و ما نمی توانیم اینها را یک مسائل واهمه تصور کنیم! نمی شود وهم و خیال بیاید نه جلد کتاب اسفار این قدری بنویسد، همه کشک است؟! نمی شود فرض کنید ۴۲ جلد کتاب جواهر بنویسد، همه کشک است؟! خب این ۴۲ جلد کتاب جواهری که نوشته روی فهم و روی استدلال نوشته شده است و از روی روایت نوشته شده است از روی هزارتا دلیل و اینها نوشته شده است. همه اینها تخیلات است؟! نمی شود که این حرف را زد. چرا به جای کتاب الصلاة کتاب الطهاره را نوشته است؟! چرا به جای کتاب تجارت نیامده کتاب حج را بنویسد؟! این تبعیض و این ترکیب کلمات از کجاست؟! ایراد استدلالات از کجاست؟! اینها براساس یک حقایق تکوینی خارجی است که آن حقایق تکوینی خارجی می آید و اینها به این صورت بیان می شود. پس این حقایق خارجی تکوینی و جودات حقیقی خارجی در عین حال فانی در آن تعین اول که عبارت از همان حقیقت الوجود است هستند.

خب جناب آقا سید محمد حسین و جناب علامه چه اشکالی در اینجا پیش می آید که ما بیایم و این طور مسئله را به این راحتی مطرح کنیم و بگوییم که حقیقت فانیه غالبه و قاهره بر همه اشیاء، این حقیقت فانیه فی کلّ احوال موجوده و مع کل موجود مَقْتَرِنَه؟! چه اشکال و حظری در اینجا دارد؟! این مسئله فناء در اینجا به همان حقیقت اول خودش باقی است، مراتب تشکیکیه در وجود به همان واقعیت خودش هست، این مراتب تشکیکیه در وجود هیچ منافاتی با مرتبه تشخص هم ندارد، در عین اینکه تشخص وجود به قوت خودش باقی است و در همان تشخص، در وحدانیت خودش واحد است، در عین حال ظهوراتی که از او در خارج صورت عینی پیدا می کند آن هم به حقیقت خودش باقی است. نه اینکه آن صورت عینی باعث می شود صرافت از بین برود! آخر کجای قضیه ایراد دارد که ما بگوییم: وقتی که یک وجودی از آن وجود بسیط تنازل پیدا می کند بین او و بین او فاصله می افتد؟! این فاصله از کجا آمده است؟! اگر فاصله بیفتد ما حکم به امحاء و اعدام این وجود خارجی را کردیم در حالی که برای این وجود خارجی ما حکم به حقیقت خارجی و مولد آثار داریم؛ این شیئی

که الآن در خارج مورد توجه و مورد تشخص است. پس تشخص وجود منافاتی با تشخص‌های موجودات ندارد، تعین موجود اول منافاتی با تعین موجودات خارجیه ندارد، حقیقت بالصرافه اولی در آن مبدأ وجود، منافاتی با کثرات و با تعینات خارجیه ندارد. در عین صرافت او و در عین لاحتی او که مقتضی همین مطلب است، در عین صرافت او همین حقایق خارجیه، وجود خارجی و تکوینی دارند نه توهمی! چنان که بعض ذوق المتألهین نسبت به این مسئله معتقد هستند. خود ظهور خارجی و تعین خارجی در اینجا خودش فی حدّ نفسه برای خودش حساب و کتابی دارد در عین اینکه این فانی در آن است.

مثالی که ما زدیم افتراقش با این قضیه وجود در اینجا است و فقط در این نقطه باهم افتراق دارند و او این است که در آنجا آن جوانب، حواشی، قالب‌ها، ظرف و محیطی که آن محیط قالب در اطراف این حقیقت صوتیه را گرفته است، آن خارج از حقیقت صوتیه است و آن حقیقت صوتیه در ارتباطات مختلف شکل پیدا می‌کند. در اینجا خود تشکلهای وجود که به معنای ماهیت از وجود از او تعبیر می‌شود، خود او هم در درون همین وجود بالصرافه قرار دارد و این وجود بالصرافه مانع از او نیست.

عدم صحت تصور عدمی بودن ماهیت

اینکه می‌گویند: ماهیت یک امر عدمی است و از وجود جدا است یک امر غلط است و ماهیت امر عدمی نیست! عدمی نبودن نه به لحاظ این است که درقبال وجود عرض اندام می‌کند، از این نظر قبول داریم که امر عدمی است یعنی خود ماهیت فی حدّ نفسه حقیقت جدا و متمایزه از وجود نیست که وجود یک طرف برای خودش باشد و منشئش هم مشخص باشد و ربطش هم مشخص باشد درقبالش یک عالمی به نام عالم ماهیات داشته باشیم که در این عالم ماهیات بنا بر قائلین به اصالت ماهیت، خود ماهیت در اقتران با این وجود وجودیت خارجی را تشکیل می‌دهد از این نظر قبول داریم ولی از این نظر که ما بیایم و به‌طور کلی برای این محدودات هیچ حقیقتی در نظر نگیریم این غلط است، درست مثل این می‌ماند که ما برای حروف فقط یک شکل داشته باشیم در حالی که حروف اشکال مختلف دارند، اینکه حروف اشکال مختلفی دارند امری واقعی است، سین با شین تفاوت دارد، شین و سین با لام متفاوت است و همه اینها با جیم تفاوت دارند، این تفاوت از کجا آمده است؟ ما نمی‌توانیم این تفاوت را مدنظر نیاوریم همان طوری که اصل این صوت واقعیت دارد، شکل او هم واقعیت دارد پس هر دو واقعیت دارند منتها فرق بر این است که در اینجا آنچه که موجب تشکّل این ماهیت است خارج از نفس آن حقیقت صوتیه است ولی آنچه که در وجود موجب تشکّل این ماهیت است همان نفس الوجود است، همان نفس الوجودی است که به این شکل درمی‌آید و به آن شکل درمی‌آید و به صور مختلف درمی‌آید، در عین حال که در خودش فانی است. این مسئله تا اینجا روشن شد.

قضیه بقاء عین ثابت هم که فرمایش مرحوم علامه طباطبائی رحمه الله علیه به این مسئله ناظر است، آن را هم باید به این مسئله برگرداند و باید به ایشان این طور عرض کرد که این وجود عین ثابت را شما قبل از تحقق این مرتبه فناء چطور ارزیابی می کنید؟ آیا در آن مرتبه قائل به فناء این عین ثابت هستید یا نیستید؟ اگر نیستید بحث تمام است! یعنی تمام این مطالب را ما باید به طور کلی کنار بگذاریم. مسئله تشخیص وجود می رود، مسئله تشکیک در وجود می رود، مسئله غناء ذاتی آن وجود بالصرافه می رود، مسئله تدلی این تعینات و وجودات خارجی بالصرافه می رود، همه اینها می رود، اگر شما در اینجا در عین تحقق خارجی آن عین ثابت در همان عین، قائل به فنای این در آنها هستید، وقتی در آنجا قائل به فنا هستید خب چرا وقتی که فنا پیدا می شود نیستید؟!

تلمیذ: اشکال در همین جاست؛ در قضیه فانی بودن، باید صفات مفنی فیه در فانی بروز کند، ما وقتی که قائل به عین ثابت شدیم، شخصی که تعین دارد و ادراک فناء می کند، آیا طبق قاعده بسیط الحقیقة کلّ الاشیاء و لیس بشی منها صفات واجب در شخص فانی هم بروز می کند؟! مرحوم علامه هم در روح مجرد فرمودند، فرمودند شخصی که فانی می شود ممکن، واجب نشده است بلکه خدا است که دارد خود را ادراک می کند. ^۱ پس شخص فانی باید احکام مفنی فیه در خودش بروز بدهد پس وقتی بروز بدهد خود به خود عین ثابت محو می شود نه محو می شود بر این معنا که تمام اعیان ثابتة مثل خود عین ثابتة

استاد: ببینید شما تا اینجا درست مسئله را جلو آمدید، همین که می گوید: محو می شود، مقصود از محو

چیست؟!

تلمیذ: نه، منظور همان بحثی است که از همان طرف شما فرمودید: احکام حقیقت وجود قائم بر خود کثرات است حالا که دارد سیر می کند می رود آن بالا می خواهد ادراک حقیقت آن ذات را بکند آن ذات احکامی دارد باید احکام ذات را در خودش تجلی بدهد.

استاد: حالا خیلی نیاز به مثنو ندارد که احکام دارد. الآن این اشیائی که فانی هستند - در عین وجود

استقلالی - این فنا را چطور تصور می کنید؟

تلمیذ: وجود استقلالی ندارند.

استاد: احسنت، منظورم از وجود استقلالی نه وجود جدای از چیز است، همین وجود تکوینی خارجی

است. این وجود تکوینی خارجی که الآن هست آیا این یک حقیقت قابل لمس و حقیقت لا ینکر هست یا

نیست؟ در عین حال شما نسبت به اینها می آید و به اینها حکم به فنا می کنید. این فنا با این وجود خارجی چطور

می سازد؟ حالا ما کاری به آثار نداریم که آن شخصی که فانی است باید آثاری را داشته باشد خب آن مسائل

دیگر است و تبعات قضیه است. ما بحث واقعی و فلسفی را در پیش گرفتیم و از نقطه نظر فلسفی جلو می آییم

تا بعد به تجلی آثار و صفات در آن تعین هم برسیم. این وجودی که الآن وجود خارجی هست ... وجود

^۱. مهر تابان، ص ۲۴۶.

خودتان را در نظر بگیرید که نمی‌توانید انکار بکنید، این وجود خودتان که یک وجود خارجی واقعی تکوینی است در عین اینکه حکم کردید با این مطالب بر فناء خودتان در همین لحظه که این ساعتی که مقابل ما هست و نشان می‌دهد که وقت درس اول تمام شد و یک ربع هم از آن گذشته و وقت دومی هم دارد می‌رود این آقایی هم اینجا نشستند مدام اشاره می‌کنند به اینکه بس است و دیگر ما خسته شدیم، این وجودی که الآن در همین لحظه دارید شما ملاحظه می‌کنید، در همین لحظه احساس فناء عقلاً - نه احساس فنا نفساً - دارید یا نه؟

عدم منافات بحث فلسفی با مباحث اخلاقی و مباحث سلوکی

تلمیذ: بله.

استاد: احسنت، این احساس فنائی که الآن شما دارید و این احساس فنا عقلی است، این احساس فنا در عین وجود خارجی واقعی است، پس ما بین این دو قضیه باهم جمع کردیم؛ وجود خارجی واقعی و احساس فناء عقلی! در سیر و سلوک و تهذیب نفس و صعود به مدارج کمال چه تغییری حاصل می‌شود که این احساس فناء عقلی تبدیل به احساس شهودی می‌شود؟! آن تغییر چیست؟ صحبت ما این است. الآن ما در مقام جهل هستیم و تمام اینها مطالب کتابی و اوراقی و این حرف‌هاست ولی می‌دانیم چیزی هست. اگر نمی‌دانستیم که اینجا نبودیم، بلند می‌شدیم می‌رفتیم مثل بقیه حال می‌کردیم. می‌دانیم یک چیزی هست یعنی یک احساسی ما در اینجا داریم - حالا عجیب است بعضی که اینها را می‌خوانند، نمی‌دانم آنها چه وضعی دارند، حالا خدا به داد همه ما برسد - این وضعی که ما الآن داریم، این تفکری که الآن داریم که **لا مؤثر فی الوجود إلا الله، لیس فی الدار غیره دیار**، که بر همه آنها یک مراتبی بار می‌کنیم، تشریح داریم، دنبالش می‌رویم، کمی به فکر فردای خودمان هستیم و تمنان برای فردا می‌لرزد، یک احساسی داریم، همان یک ذره‌ای که داریم همه برای چیست؟! برای این است که برای خودمان استقلال قائل نیستیم. این تحولی که در ما پیدا می‌شود و به واسطه آن تحول برمی‌گردد و به شهود تبدیل می‌شود آن تحول در چه پیدا می‌شود؟! آن بحث فلسفی را در مباحث اخلاقی و مباحث سلوکی دخالت می‌دهیم و منافاتی باهم ندارند. شما الآن در یک میزان از معرفت قرار دارید، قبل از اینکه بخواهید این مطالب را بخوانید، قبل از اینکه بخواهید وارد فلسفه بشوید، قبل از اینکه بخواهید وارد این مطالب بشوید، یک برداشتی شما از عالم وجود و از خودتان داشتید که آن برداشتنان دیگر چه عرض کنم بود! اوایلا بود! آنهايي که می‌گویند: نباید فلسفه خواند، باید رفت دید که آن طرف چه خبر است!

من در یک مجلسی بودم که بسیاری از اعلام و بزرگان در آن مجلس بودند، راجع یک قضیه صحبتی شد واقعاً من از آن قضیه خنده‌ام گرفته بود با اینکه سن من حدود هجده نوزده سال بود و با این مطالب چندان اطلاع و آشنایی نداشتم ولی دیدم این پیرمردهایی که سنشان به هشتاد رسیده است که خیلی از آنها الآن فوت کردند برداشتنان از مسائل و عقائد برداشت یک طفل ده دوازده ساله بود، جداً دارم می‌گویم. یعنی واقعاً

مطالبی که ما در آنجا راجع به آن مسئله شنیدیم **یضحک به الثکلی** بود.

تأثیر فلسفه در تغییر نگرش انسان

قبل از اینکه وارد این مطالب بشوید یک برداشتی از خودتان داشتید، خودتان را یک وجود حقیقی جدای از وجود خدا می دانستید، خودتان را منفک از آن مبدأ می دیدید، خدا یک اراده کرده است حالا آن اراده چه بود ما نمی دانیم! با «ما نمی دانیم» هم همه چیز حل می شود! خدا یک اراده کرده و یک موجود خلق کرده و بینونیت ذاتی بین او و مخلوقات هست نه این ربطی دارد و آن هم که مربوط نیست! این برداشتی است که همه دارند!

تغییر و ارتقاء برداشت انسان، معلول تجرد نفس

آن موقع یک برداشتی از خودتان داشتید ولی آمدید و وارد این مطالب شدید فکرتان عوض شد، با این عوض شدن فکرتان رسیدید به اینجا که وجود شما وجود بالاصاله نیست بلکه وجود تبعی و ظلی است و این وجود در عین حقیقت خارجی فانی در آن مبدأ و وجود اول است. تغییری در فکر شما پیدا شد یا نشد؟! به واسطه چه چیزی این تغییر پیدا شد؟! به واسطه تجرد نفسی ای که پیدا کردید؛ نفس شما کمی تجرد پیدا کرد و آن تجرد نفس شما را به این رساند. قبل از اینکه شما به این تجرد نفس برسید، در آن وجود اول و تعیین ثانی بودید یا نبودید؟ حالا که به اینجا رسیدید آن فنا را از دست دادید یا هنوز هست؟ همین را شما بگیرید جلو ببرید کم کم بروید، یک حرکتی انجام می دهید یک فکر بالاتر، باز آن فناء هست، باز آن حقیقت خارجی هست، باز آن تغییر هست، دوباره باز یک پرده دیگر جلو می روید تجرد بیشتر می شود و تجرد بیشتر یعنی فعلیت، این فعلیتی که الآن دارید آن فعلیت را قبلاً نداشتید، الآن این فعلیت را با خواندن اینها دارید و به واسطه ممارست با اینها به این فعلیت رسیدید، در عین اینکه تحقق خارجی خودتان را از دست ندادید بلکه تغییر پیدا کردید یعنی یک خلق جدیدی پیدا کردید؛ **خلق جدید!** فرض کنید اگر کسی که از شما قبل از اینکه اینها را بخوانید هزار تومان طلب داشت اگر الآن بیاید یقه شما را بگیرد می گوید: آقا من آن موقع برای خودم وجود دیگری قائل بودم، الآن فلسفه خواندم وجودم عوض شد، الآن این حقیقت من با آن حقیقت فرق می کند، حالا تو برو طلبت را از همان بگیر! می گوید: مرتیکه من نه وجود ثانی می فهمم نه وجود اول، هزار تومان طلب داشتم بده والا خفیات می کنم! یا می گوید که برو از همسایه بگیر، همسایه با آن چماق و دیلمش بلند می شود می آید یک وجودی به شما می فهماند یا شما را می فرستد یک جایی که متوجه تان کنند! می فرستد جاهای بهتر که بهتر می توانند وجود اول و وجود ثانی تا تعیین هزارم را هم متوجه تان می کنند، خیال کردید!

چرا؟ چون نه او اختلاف می بیند، نه شما در این تغییر و تحولات اختلافی می بینید، عین ثابت خود را

در هر دو مرحله یکی می‌بیند، آن عین ثابت مدام فعلیت بعد از فعلیت پیدا می‌کند؛ این فعلیت یک اقتضائات و مشاعر و افکاری برای شما داشت، این فعلیت یک اقتضا و مشاعر دارد و **هَلُمَّ جَرًّا** می‌روید تا جایی که دیگر در آنجا شعور، شعور واحد می‌شود که همان فنای عین ثابت است. آنجا نه این است که تمام آن افکار از بین رفته‌اند بلکه آن افکاری که از دوران کودکی داشتید بالا و بالا آمدید و به آنجا که می‌رسد متکامل می‌شود نه اینکه از بین برود و بین شما و آن فاصله بیفتد، فاصله نیست!

از همان نقطه‌ای که شما وجودتان را شروع کردید در عالم وجود آن ثبت شده تمام این نرده‌ها و پله‌ها تا اینکه آمدید و قدم در این مسائل گذاشتید، باز اینها ثبت شده، بالاتر باز ثبت می‌شود، هر نماز شبی که بخوانید یک وجود جدیدی پیدا می‌شود، هر ذکری که بگویید یک وجود جدیدی پیدا می‌شود، هر مجاهده با نفس که بکنید یک وجود جدید پیدا می‌شود، هر مبارزه بر علیه نفستان کنید یک وجود جدید پیدا می‌شود. مفت که پیدا نمی‌شود همین طوری عمامه سرمان بگذاریم و ریشمان را تا اینجا بکنیم که پیدا نمی‌شود! نه آقا جان! مجاهده می‌خواهد، تهذیب می‌خواهد، آدم باید پدرش را در بیاورد و بر خلاف میل و نفسش عمل بکند و تمام اینها را باید یکی یکی انجام بدهد و در هر مرحله ببیند، چه شد؟! به این چه بود؟! همین که شما می‌روید در مجلس امام حسین یک روزه می‌شنوید حالتان عوض می‌شود، وجودتان را از دست ندادید وجود جدید پیدا می‌شود، آن وجود فعلیت جدید است و همین جلو می‌رود جلو می‌رود تا می‌رسند به چه؟!^۱

افرادی که در رکاب سیدالشهداء به شهادت رسیدند اینها آن وجود و عین ثابتشان در هنگام شهادت که دیگر کارشان تمام شد آیا با آن وجود و بقاء عین ثابت یک ماه قبلشان فرق می‌کرد؟! همان بود تفاوت نکرد! پس چرا مدرکاتشان عوض شد؟! آن حر بن یزید ریاحی که جزو لشکر دشمن اهل بیت بوده و در هنگام خروج از کوفه به عنوان مقابله با اهل بیت خارج می‌شود خب در عین ثابتی است، در یک موقعیتی است که آن موقعیت اقتضا می‌کند که همراه با لشکر معاندین باشد، پرچم به دست بگیرد و بیرون بیاید و حرکت کند و بر اساس آن فعلیت یک مدرکاتی دارد؛ بروید جلوی حسین بن علی را بگیرید، بروید جلوی آنها را بگیرید، حسین بن علی بر علیه نظام مقدس یزید دارد اقدام می‌کند، باید برویم جلوی او را بگیریم و نگذاریم بیاید، شریح قاضی و اینها گفتند که چون بر علیه نظام یزید ایشان قیام کرده باید جلوی او را گرفت.^۱ بسیار خوب بروید جلوی او را بگیرید، با این عنوان که برویم جلو را بگیریم و او را از بین ببریم یعنی برویم بکشیم و شمشیر بکشیم و تیر و نیزه و تمام می‌کنیم! با این نیت جلو می‌آید جلو جلو و این عین ثابتش در آن فعلیت، آن افکار را ایجاب می‌کند. اما می‌آید می‌آید تا به امام حسین برخورد می‌کند، تا به امام حسین برخورد می‌کند می‌بیند چه شد؟!^۱

^۱ . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به إحقاق الحق، ج ۲۹، ص ۶۱۴؛ الفتوح، ج ۵، ص ۴۶ - ۴۹؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۴۹ و

- روی اینها باید فکر کنیم ها! - ما تشنه‌ایم و او آمده به ما آب می‌دهد! ببینید آن عین ثابت شروع به چرخیدن می‌کند، ما جلوی او را با شمشیر و فلان می‌گیریم اما او دارد به ما آب می‌دهد! این می‌تواند در همین لحظه - ببینید سیاسیون باید اینجا فکر کنند، اینکه دین از سیاست جدا نیست اینجا است - که بهترین وقت برای تمام کردن کار است؛ تمام اسب‌ها همه بی‌رمق و همه تشنه و از کار افتاده‌اند و شخص طوری است که نمی‌تواند آب بخورد، حضرت برمی‌دارد خودش مشک را جلوی دهانش می‌گیرد، خب این را که اگر در سرش بزنی افتاده است و نیاز به شمشیر ندارد یک چماق و باتوم بزنی خوابیده روی زمین و دیگر نمی‌خواهد که به او شمشیر و تیر و این حرف‌ها بزنی! دیگر کارش تمام است و بهترین وقت برای استفاده است. اگر حضرت هم این کار را می‌کرد مسئله‌ای نبود، خودش آمده، ما که نیامدیم بجنگیم، تازه دلیل هم داشت! اگر ما بودیم همین کار را می‌کردیم! والله اگر ما بودیم غیر از این می‌کردیم بالله به جان امام حسین اگر ما بودیم غیر از این می‌کردیم، می‌زدیم صاف درو می‌کردیم و می‌گفتیم که خودش آمده دارد مقابله می‌کند پس سزایش همین است. من پسر پیغمبر دارم می‌روم و... ولی امام حسین با ما کمی فرق می‌کند، یک مقداری قضیه متفاوت است، همان یک مقدارش از زمین تا عرش فاصله است! آن وقت ما خودمان را مثل امام حسین می‌دانیم! امام حسین می‌آید چه کار می‌کند؟! می‌آید اینهایی که دشمنش هستند را تجهیز می‌کند، وقتی که به اینها آب می‌دهد این یعنی دوباره اینها را تجهیز کردن!

تأثیر رفتار امام حسین در حر بن یزید ریاحی

[حر] می‌نشیند با خودش فکر می‌کند عجب! می‌دانید آن ادبی که به خرج داد که گفت: «اگر هر کسی غیر از تو بود که مادرش فلان بود من جوابش را می‌دادم»،^۱ از کجا پیدا شد؟! گرچه یک مقداری خودش هم داشت بنده خدا، اما آن از دیدن کار امام حسین بود، اگر امام حسین همه اینها را تشنه نگه می‌داشت - توجه کنید چه می‌خواهم بگویم! - اگر امام حسین او را تشنه نگه می‌داشت شاید این حرف را به امام حسین نمی‌زد!

عمل ما موجب عکس‌العمل مردم

علت محبوبیت امام حسین در همه مکاتب

پس عمل ما است که عکس‌العمل مردم را در پی دارد، امام حسین آمد با این کارش جوانمردی را به او [نشان داد] و گفت: من این هستم، من آزادم، من دل به دنیا نبستم، دل به این حیات دو روز نبستم، آدم یا با

^۱. الإرشاد، ج ۲، ص ۷۶.

شمشیر می رود یا با یک ویروس یا با یک تصادف یا تگرگ در سرش می خورد می میرد! تگرگ می آید این قدر بزرگ تق در سر طرف می زند و می میرد. تگرگ گاو را هم کشته است - نمی دانم در کجا بود ولی من شنیدم که بود حالا همدان بوده یا جای دیگر بوده نمی دانم - حالا چه برسد به آدم! خلاصه ما به دو روز دنیا دل نبستیم ولی من می خواهم کاری کنم که نه تنها توی حر بن یزید ریاحی تا دنیا دنیا است مرا اسوه قرار بدهی بلکه تمام دنیا، مرا اسوه قرار بدهند نه بقیه را! لذا یهودی عاشق امام حسین است، مسیحی عاشق امام حسین است، کمونیست عاشق امام حسین است؛ کمونیست در زمان شاه بود می گفت: اسوه من امام حسین است! امام حسین این کار را کرد. در این زمینه خیلی مطلب داریم. اگر امام حسین این کار را نمی کرد بعد از یک ساعت خُر نمی آمد [با حضرت نماز بخواند]! اول امام حسین اینها را سیراب کرد اسبشان را هم آب داد حالا زنده شدید و می توانید بجنگید، هان ببینید ما از ضعفتان استفاده نکردیم! شما انسان هستید و کاری نداریم برای چه آمدید فعلاً باید زنده بمانید، فعلاً انسان هستید حالا فعلاً زنده بمان تا بعد ببینیم چه دردی داری و مرضت چیست! حالا کاری به آن درد و مرض و غرض و هدف ندارم، فعلاً داری از تشنگی می میری و این برای من مهم است که الان نگهت دارم. حالا خیلی قشنگ دودوتا چهارتا مثل آدم بیا حرف بزنیم. اگر زور دارم، انجام می دهم و اگر زور ندارم، کار خودم را می کنم.

شما در روش ائمه اگر بخواهید نگاه کنید می بینید یک خط فکر است پیغمبرش همین است که با اسرا و با غیر اسرا با همه، با همه این طور بود امیرالمؤمنین در جنگ صفین و غیر صفین همان است، امام حسن همین است، امام حسین همین است امام سجاد تا امام زمانش همه این طور هستند و از آنجا مطلب را نگاه می کنند.

خلاصه این عمل امام حسین آمد آن عین ثابت خُر را تحریک کرد و تغییر داد و تکانی خورد؛ تکان اول! عجب ما آمدیم و این با ما این کار را کرده است و این مسئله را انجام داد!

تکان دوم می بیند که حالا همه سیراب شدند، اصحاب آمدند که یکی از همان افراد همین جناب زهیر بن قین بود آمد در همان جا جلوی حر بن یزید به امام حسین گفت: یا بن رسول الله چرا با اینها محاجّه می کنی؟! اعلان جنگ بکنید خودمان یک ساعته قضیه را تمام می کنیم و تمام هم می کرد! آن لشگری که با سی نفر، چهل نفر [در] روز عاشورا [لشگر انبوه دشمن] را فراری دادند نمی تواند الآن اینجا با هزار نفر مقابله کند؟! یک لقمه می کرد کاری ندارد! زهیر گفت: یا ابن رسول الله چرا با این حرف می زنی؟! اصلاً حرف زدن ندارد. بلند شو شمشیر بکش ببینیم! یا الله مشغول شوید! اینجا حضرت گفتند: نه، ما جنگ نمی کنیم. این تکان دوم بود. خُر

طرفش را می شناسد؛ امام حسین و حضرت ابوالفضل هم چنین شمشیر را نکشیده، تو هوا رفتی؟! خب اینها را می بیند، این مسائل را می بیند و مدام تکان می خورد، آن عین ثابت در عین اینکه سر جایش هست حرکت می کند، این حرکت فنا است! این می آورد می آورد تا روز عاشورا و آن وقت روز عاشورا به دادش می رسد! عجب!

واقعاً دارم می گویم، اصلاً ما مسلمانی را کنار بگذاریم و فرض کنید ما اصلاً مسلمان نیستیم، طرف ما امام حسین هم مسلمان نبود دو تا آدم بودیم فرض کنید هر دو کمونیست - نعوذ بالله بین ما چه چیزهایی داریم می گوئیم! - بودیم و یک هم چنین جریانی پیدا می شد آیا ما می توانستیم با این آدم بجنگیم؟! زن و بچه اش را این طور کنیم؟! اصلاً ما به کمونیست کاری نداریم ولی انسان که هستیم، می توانستیم؟! حالا چرا برویم سراغ امام حسین حالا یک آدم دیگر در یک هم چنین جریانی با او قرار گرفتیم و با ما این عمل را انجام بدهد [آیا ما می توانستیم با این آدم بجنگیم]؟! من که نمی توانم.

این آدمی که بلند شود منی که می خواهم بمیرم به من آب دهد، اینکه می تواند در آن موقع من را از بین برد نمی برد، بعد در یک موقعیت ضعیفی قرار بگیرد، آن وقت بگویم که هان در یک موقعیت قرار گرفتی من می خواهم این کار را بکنم؟! این نهایت بی حیایی است، نهایت قساوت، نهایت سبّیت، نهایت وحشی گری، نهایت حیوانیت را می خواهد که در یک هم چنین موقعی این کار را انجام دهد! کی این را انجام می دهد؟! فطرت! همین فطرت! اصلاً کاری به امام حسین نداریم، چرا از امام حسین خرج کنیم؟! یک کمونیستی بیاید این کار را انجام بدهد با او جنگ نمی کنیم و می گوئیم که کاری به کار تو نداریم.

بینید دین اسلام که براساس فطرت است این است؛ این دین براساس فطرت است و این عین ثابت بالا می آید و دائماً تغییر پیدا می کند، حالا با قضایای مختلف! در وقتی که حر بن یزید ریاحی به طرف امام حسین آمد عین ثابتش خیلی تفاوت کرد با آن موقعی که از کوفه حرکت کرده بود و لشگر را به سمت سیدالشهدا گسیل داشته بود. خیلی در این وسط تغییراتی پیدا شد، مسائلی عوض شد، دیدگاهها تغییر کرد، تازه امام حسین را شناخت، آن موقع نمی شناخت، آن موقع درست نمی شناخت! حالا برخورد کرد و آن مردانگی را دید، آن آزادی مطلق که هیچ مویی لای درزش نمی رود را دید، لذا در آن عین ثابت شروع به تغییر و تحولات کرد و مدام آن عین ثابتش در عین ثابت بودن به مجرد خودش را نزدیک کرد و همین مطلب می رود می رود تا به مسئله فناء می رسد. إن شاء الله جلسه آینده بحث را ادامه می دهیم.

لذا اینها خودشان را با آن موقعیت قبلی دوتا نمی دیدند، بلکه می دیدند همان هستند که این شدند، اگر دوتا ببیند نباید چیزی به یادش بیاید، چون دو شخصیت است و دیگر کاری که او کرده به من چه؟ همان است ولی تغییر پیدا کرده است.

تلمیذ: خواندن سوره فیل به تنهایی در نماز کفایت می کند؟

استاد: کسی که بخواهد یک سوره بخواند، او باید هر دو را جمع کند و الا ما که قائل به بعض سوره هستیم اشکال ندارد.

تلمیذ: تفاوت مرتبه فنا نسبت به بقا، و بقا نسبت به سالک در چیست؟ وقتی ادراک در هر دو همان است در مرتبه بقا هم این کیفیت به وجود می آید.

مرام عثمانی مذهبها در زمان ائمه علیهم السلام

استاد: تفاوت همین تفاوتی است که من مثال زدم متنها در آنجا تفاوت بالکلیه می شود؛ همین فردی را که مثال زدیم فرض کنید افراد مثل زهیر که یک آدمی بود که اصلاً به طور کلی عثمانی مذهب بود یعنی عثمانی به آنهایی می گفتند که در همان وقت نه این طرف بودند نه آن طرف بودند، خودشان را نه منتسب به دستگاه خلافت می کردند و نه خودشان را منتسب به اهل بیت، از یک طرف منتسب به دستگاه خلافت نمی کردند چون آن ظلم و جور و اینها را مشاهده می کردند، از آن طرف خودشان را به اهل بیت منتسب نمی کردند چون فشارها و تضییقاتی که می دیدند نسبت به آنها وارد می شود آنها را یک مقداری از این انتساب کنار نگه می داشت. بله، خودشان جدا بودند و در عین حال هم دیدند که چطور این خلیفه را مردم گرفتند و کشتند لذا نتوانستند خودشان را با اهل بیت کنار بیاورند و تطبیق بدهند و اینها افرادی بودند که در همان زمان به آنها عثمانی می گفتند.

یکی از آنها همان جناب زهیر بود، شما الآن نگاه کنید این زهیر در عین اینکه مسلمان است این افکار را دارد ولی مسلمان است؛ خود ایشان هم به حج می رود و در مورد مراجعت از حج با زن و بچه اش و ایل و تبارش و اینها با امام حسین در راه برخورد می کند، یعنی بعد از مراجعت از حج یک هم چنین مسئله ای را خوب می بیند و برخورد می کند.

حالا وقتی که برخورد می کند تابه حال به واسطه اعتقادی که دارد یک حال و هوای خاص به خودش را داشت نمازی که می خواند در وضعیت خودش بود یعنی اگر یک دوربینی از حال درونی او عکس بردارد، یک روزی پیدا بشود یک همچنین دوربینی که بیاید و از حال درونی انسان عکس بردارد ... به عکس این حال ظاهری که انسان می تواند فیلم در بیاورد خیلی قشنگ و مرتب باشد ... عین آن فیلمی که درست کردند یکی شیخ شده بود از دیوار بالا می رفت، اسمش چه بود؟! مارمولک! خب این بابایی که این کار را می کرد اصلاً طلبه نبود و هیچ بلد نبود و می خواست ادای یک اهل علم و اینها را در بیاورد! گاهی اوقات خیلی از این کارهای خنده دار و اینها می کرد. خیلی خوب می شود که انسان حال خودش را در موقع نماز بتواند ببیند که چگونه ارتباطی دارد؟ در موقع قرآن چه ارتباطی دارد؟ چه معانی ای را می فهمد؟ و به طور کلی حال خودش را، وضعیت خودش را در نظر می گیرد جسمش همان است، قالبش همان است متنها از نظر روحی فهمش و حالش یک موقعیتی دارد.

کیفیت ملحق شدن زهیر بن قین به امام حسین علیه السلام

این جناب زهیر می آید می آید می آید تا می رسد به آن موقف و منزل و مصادف با سیدالشهدا می شود، پیک سیدالشهدا می آید که بیا ما با تو کار داریم، در یک هم چنین وضعی و با آن حالی که دارد و با آن برداشتی که دارد و با آن موقعیتی که دارد نمی پذیرد! می ماند، خودش همیشه بر حذر بود از اینکه مبادا برخورد کند، اینجا عیالش به دادش می رسد، این زنی که خلاصه همیشه انسان را از رسیدن به آنها باز می دارد...، بعضی زن ها هستند که نه، عجب آنها به عکس عمل می کنند! می گوید: شوهرم از بین برود در رکاب پسر پیغمبر! بگذار از بین برود! مسئله کشته شدن است دیگر شوخی که نیست. رفتن و کشته شدن و اینها خیلی عجیب است! او آنجا می رود، حالا قضیه ای که در اینجا اتفاق می افتد چیست؟!

وقتی زهیر برمی گردد زنش می بیند این، او نیست! چه اتفاقی می افتد؟! این آن شوهری که رفته نیست، [دیدار با حضرت] نیم ساعت بیشتر نبود، بیست دقیقه! حضرت خیلی با او صحبت نکرد، زنش دید این او نیست و حالش عوض شده، چهره او اصلاً یک چهره دیگر شده و اصلاً دیگر آن طرفی شده است و حال و هوا و چهره و صحبت و اینها همه رفته است، صاف به زنش می گوید: خوش آمدید، ما رفتیم! به به به! من تو را فرستادم حالا می گویی: خوش آمدید؟! این رسم مردانگی و فلان و این چیزهاست؟! می گوید: نه این انصاف نیست پس خوش نیامدی!! این تغییری که الان در زهیر پیدا شد آیا این مسئله تخیلی و توهمی است؟! حالا نمازی که از این به بعد می خواند با نماز قبلش یکی است؟! برداشت و فهمی که الان دارد و معرفتی که الان دارد و آن قربی را که الان به اهل بیت احساس می کند و تابه حال نبود - عثمانی بود - با قبل یکی است؟! یک میزان است؟! نه، می بیند الان جزو شد، منکد شد، یکی شد و حالش اصلاً یک چیز دیگر است. آن موقع امام حسین یک تصویری در ذهن او داشت، الان یک چیز دیگر است، الان یک لحظه بدون او می میرد ولی آن موقع اصلاً نمی خواست او را ببیند!

ببینید قضیه اصلاً درست در دو نقطه مختلف در ۱۸۰ درجه قرار گرفته است، این از کجا پیدا شد؟! آیا یک عرضی بود؟! یعنی حضرت فقط یک صحبتی با او کرد؟! یا نه؟! این تغییری که اینجا پیدا شد آن تغییر باعث این بروز و ظهور و این مسائل شد، آن تغییر یعنی تجرد! این تغییر هنوز کار دارد، چه وقت به صد درصد می رسد؟ وقتی که آن فنا در او تحقق پیدا کند. حالا این تغییری که در بقاء هست همین است و او دیگر به طور کلی الهی محض محض است.

پس عارف در مقام قبل الفناء با وجود تغییراتی که دائماً در او پیدا می شود و مدام دارد خودش را از آن مقام بشریت و مقام کثرت و مقام ابتعاد به واسطه تجردی که پیدا می شود، به آن سمت نزدیک می کند؛ در عین اینکه عین ثابت باقی است و طوری نشده است بلکه همان است. زهیر بعد از ملاقات با امام حسین با قبلش

همان است و افرادی که او را می‌دیدند می‌گفتند که این همان است، نه اینکه ببینند این یکی دیگر است، این همان است که تغییر کرده است یعنی آن عین ثابت باقی است. همین مسئله در مورد فنا هست، این می‌رود می‌رود می‌رود می‌رسد تا دیگر در عین اینکه آن عین ثابت باقی است به آن تجرد تام می‌رسد بعد دوباره بقاء پیدا می‌کند؛ این بقاء دیگر با آن بشریت دوتا است، دیگر به‌طور کلی هیچ‌گونه فهم و تخیل و خطوری که مربوط به بشریت و کثرت باشد در وجود او نیست. این می‌شود اتصاف به اخلاق الله؛ «تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ»^۱.

بیان یکی از دقایق فلسفه حکومت اسلام

تلمیذ: مطلب دیگر اینکه طبق مبانی که حضرت عالی فرمودید قضیه آقایی حداد چطور بود که دیگران را [در اتوبوس] می‌شمارند اما خودش را نمی‌توانند حساب کنند؟! استاد: خب این هم همین است؛ در یک مرتبه برای انسان یک هم‌چنین مسائلی پیدا می‌شود، حالا این اختصاص به آنجا ندارد، در یک مرتبه‌ای انسان به واسطه تغییر و تحولات برایش پیدا می‌شود و - همان‌طوری که گفتم پیدا می‌شود در یک مرتبه انسان وجود خودش را... حالا اینها را باید خدا قسمت کند که انسان به این چیزها برسد - به هر مرتبه که آن تجرد در نفس بیشتر باشد آن جنبه‌ای را که ما در خودمان به‌نحو استقلال می‌دیدیم آن جنبه مدام ضعیف‌تر می‌شود و این مسئله یکی از دقایق فلسفه حکومت اسلام است، این نکته که حاکم اسلام باید فردی باشد که هیچ خود نبیند و هرچه هست خدا ببیند! اگر خود ببیند [کار] تمام است! مثل بقیه افرادی که هستند...

خلاصه آن تغییر و تحول که پیدا می‌شود انسان به این مرتبه از معرفت می‌رسد که آن حقیقت وجود را یک حقیقت واحده‌ای می‌بیند که نظر به آن حقیقت واحده دارد نه نظر به مظاهر، نسبت به مظاهر نظر ندارد یعنی یک حقیقت واحد می‌بیند. این یک مرتبه است.

یک مرتبه هم در همین راستا هست که قبل از اینکه به این جا برسد به واسطه اندماج در آن حقیقت واحده شعور نسبت به افراد دارد ولی نسبت به خودش چون مندمج است شعور ندارد. این هم یک مرتبه است. اینها مراتب مختلفی است که پیدا می‌شود ولی آن اولی قوی‌تر از این است و این هنوز قبل از آن است که بخواهد به آنجا برسد. البته برای انسان هم پیدا می‌شود یعنی مطلب این‌طور نیست که چیز نباشد؛ در خیلی از موارد انسان احساس می‌کند؛ خود انسان گرسنه است آن مادری که خودش دارد از گرسنگی می‌میرد، وقتی که غذا پیدا می‌شود بچه‌هایش را می‌بیند و هیچ [به خود] فکر نمی‌کند که الان خودش دارد از بین می‌رود یا یک خطری که پیش می‌آید بچه را نجات می‌دهد، متوجه [خود] نیست.

^۱. بحار الأنوار، ج ۵۸، ص ۱۲۹.

حالا یک وقتی با توجه به اینکه این خطر برایش پیش می‌آید می‌رود انقاز می‌کند نه آن یک مطلب دیگری است. یک وقتی اصلاً خود این ادراک را ندارد شعور به هلاکت را ندارد و فقط انقاز مورد نظرش هست. این به خاطر چیست؟! به خاطر انصراف ذهن است که فقط متمرکز در همان جهت انقازی می‌شود که الآن مدنظر است.

تلمیذ: ... خود مرحوم علامه طباطبائی هم اشاره فرمودند، ایشان خیلی مباحث را فلسفی بیان می‌کنند ولی مرحوم آقا یک مقداری این مسئله را به این نحو جواب نمی‌دهند در این مباحث اصلاً یک فاصله‌ای می‌بینند که مرحوم علامه طباطبائی هم اشاره می‌فرمایند که خیلی از این مطالب را ما هم بلدیم خیلی اشعار را ما هم بلدیم مرحوم علامه خیلی در آن محیط قرار نگرفتند استاد: بله عرض من هم همین است.

تلمیذ: آیا مربوط به حال خود مرحوم آقا هم بوده است یا نه؟! در این دخلی داشته یا مربوط به فناء و بوده؟!

استاد: نه، ایشان در آن موقع که اصلاً چیز نبودند و همه این مطالب بعد از بقا بود متنها نمی‌دانم چه صلاحی در کار بود که اصلاً به طور کلی... اعتقاد من این است که بحث اگر همان فلسفی پیگیری می‌شد بعد آن بحث فلسفی منتهی می‌شد دیگر جای آن قلت نداشت.

لذا از اینجا می‌توانیم بگوییم که مباحث مرحوم علامه از نقطه نظر فلسفی مباحث درستی است یعنی در ادله متقن است. اصلاً ایشان فنا را نباید این طور مطرح می‌کردند تا کار به اینجا برسد بلکه فنا باید یک بحث جدایی باشد همان طوری که ما گفتیم. بحث فنا از نقطه نظر فلسفی جای خود را دارد و بعد هم آن تغییر و تحولات به جای خودش باقی می‌ماند؛ تغییر هست و اندکاک ذاتی در همان ذات اُحدیت منافاتی با همان عین ثابت ندارد. مثل اینکه همین الآن هم هست، متنها عین ثابت دائماً تجرد پیدا می‌کند و تجردش به مرحله تمام می‌رسد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد